

آیا می دانید؟



دانشگاهی شایسته در باره حیوانات



عقرب ها تنها موجوداتی هستند که اشعه رادیواکتیو تاثیر بر آنها ندارد.



لاک پشت در بین جانوران جهان، طولانی ترین عمر را دارد و ممکن است تا ۱۵۰ سال عمر کند.



سوسک ها مقاوم ترین موجودات در برابر گرما هستند. آنها می توانند یک ماه بدون غذا و دو ماه بدون آب زنده بمانند.



حس بویایی مورچه ها حس بویایی سگ را برابری می کند.

جامی شدند. تپه پشت مدرسه حسابی شلوغ بود و از بزرگ و کوچک همه آمده بودند.

با کمک همدیگر تیوپ را به بالای تپه بردند و همگی سوار شدند و سر خوردند. حسابی به همهشان خوش می گذشت، بلند بلند می خندیدند و فریادی زدند بازی هیجان انگیزی بود. آنقدر سرگرم بازی بودند که سرمای هوا را حس نمی کردند.

یکدفعه سعید یاد مادرش افتاد که احتمالاً تا الان نگرانش شده، می خواست از بچه ها خدا حافظی کند و به خانه باز گردد که آرش گفت: «بیا دور آخر را هم بریم بعد همه با هم برمی گردیم.» سعید قبول کرد. این دفعه تیوپ را بالاتر بردند تا مسیر بیشتری را سر بخورند همگی سوار شدند و سعید این بار جلو نشست. در میانه راه بچه های که سرگرم بازی بود و متوجه دور و برش نبودند راه آنها قرار گرفت که اگر به او بر خورد می کردند حتماً اتفاق بدی می افتاد. سعید با پایش مسیر حرکت را تغییر داد و این کار باعث شد که همگی آنها را بیخه ها سر بخورند و روی هم بیفتند. دست راست سعید زیرش مانده بود و آستینش پاره شد، دستش حسابی خراش برداشته بود و خون می آمد. آرش هم دست و پایش در رفته بود و نمی توانست تکان بخورد، حامد بدنش کوبیده شده بود و حسابی کبود بود و فقط رضا و سهیل که روی آنها بودند سالم ماندند.

مردم با دیدن این صحنه به سمت آنها دویدند تا کمکشان کنند. با تماس یکی از مردم آمبولانس خودش را به آنجا رساند و بعد از مداوای سر پای سعید، حامد و آرش را به بیمارستان انتقال دادند. بعد از رفتن آمبولانس یکی از مردم برای سعید تاکسی گرفت تا به خانه برود. سعید توی راه مدام خودش را با بازخواست می کرد که چرا به حرف مادرش گوش نداد و با حرف آرش و سوسه شد. نمی دانست جواب مادرش را چطور بدهد و هزاران فکر و خیال دیگر ذهنش را درگیر کرده بود.

باز روز برفی



جمع و جور کردن وسایلش بود و در حالی که با خودش فکر می کرد: «چرا اینقدر بزرگ ترها الکی سخت می گیرند.» آرش آمد کنارش و گفت: «به چی فکر می کنی؟ بی خیال بابا! ناظم به چیزی گفت تو که از عمد اون کار رو نکردی؟ ما با بچه ها بعد از مدرسه می خوایم بریم تپه پشتی مدرسه سر سر بازی. حامد به تیوپ بزرگ داره میگه همه توش جامی شیم میای بریم؟ خیلی خوش می گذره.» سعید از طرفی یاد حرف مادرش می افتاد، از طرفی دلش می خواست حسابی برف بازی کند. با خودش فکر می کرد: «شاید امسال دیگه همچنین برفی نیاد، بهتره با دوستانم برم، جواب مامانم به کاریش می کنم.» جواب داد: «اره میام اما به شرطی که زود برگردیم.» آرش گفت: «باشه بابا!» بعد از مدرسه حامد که خانه شان نزدیک بود رفت و با کمک یکی از بچه ها تیوپ را آوردند. تیوپ بزرگ بود و همه توی آن

و آن طرف را نگاه کرد و از اینکه کسی آنجا نبود خوشحال شد، خودش را جمع و جور کرد و دوباره به راه افتاد. صدای قرق، قرق برف زیر پایش حس خوبی به او می داد. به مدرسه که رسید متوجه شد به خاطر سرمای هوا بچه ها بدون صف به کلاس هایشان رفته اند. سری چرخاند و چشمش به اکسیر دوستانش افتاد. گلوله برفی بزرگی درست، آن را پشتش پنهان و خودش را به آرش نزدیک کرد، بعد آن را به سمت او پرتاب کرد. آرش که متوجه قصد سعید شده بود جا خالی داد، گلوله برف چرخید و چرخید و چشمشان روز بد نبودند در آخرین چرخش به صورت ناظم برخورد کرد. ناظم با صورت سرخ و منجمد شده فریاد زد: «مگه نمی گم برید سر کلاس؟ سعید از نمره انضباطت کم می کنی.» سعید که این اول صبحی حسابی حالش گرفته شده بود تا آخر ساعت مدرسه جرئت نمی کرد دست به برف بزند. زنگ آخر در حال



زهر اشکوهی طریقی

«سعید پاشو بیین بیرون چه برفی نشسته»، سعید با شنیدن صدای مادرش با عجله از تخت پایین آمد، پرده اتاقش را کنار زد: «خدا من، چی می بینم؟ برف!» این اولین برف زمستانی بود. برق شیطنت را می شد در گوشه چشمانش به خوبی دید. اما در دلش خدا خدا می کرد که مدرسه تعطیل نباشد تا بتواند به هوای مدرسه بیرون برود و بازی کند. آخر مادرش اجازه نمی داد با دوستانش برف بازی و سرسره بازی کند و همیشه می گفت: «سرسره بازی خیلی خطرناکه، امکان داره خدای نکرده دست و پات بشکنه.» اما سعید فکر می کرد مادرش زیادی سخت می گیرد. با خودش فکر کرد اگر مدرسه تعطیل بود مادرش صبح زود بیدارش نمی کرد، بلند شد و دست و صورتش را شست و بعد از خوردن صبحانه لباس گرم و کلاه و دستکش خود را پوشید و از خانه بیرون رفت. برفهای روی نرده های حیاط را جمع، گلوله های درست و به سمت در پرتاب کرد. مادر پنجه را باز کرد و گفت: «سعید جان تو راه مدرسه نایستی مادر، مستقیم برو مدرسه و بعد از مدرسه هم زود برگرد خونه» انگار دلش نبود بگوید چشم، اما گفت: «چشم مادر» و با خودش فکر می کرد: «چرا اینقدر مادر گیر میده؟ من دیگه بزرگ شدم.» همین طور که داشت قدم می زد و با دستش برف برمی داشت و به این طرف و آن طرف می انداخت حواسش نبود روی یک قسمت از سراسیمه که با برف پوشیده شده بود سر خورد. سریع بلند شد و این طرف

تلنگر

سلام! تو که هنوز اینجایی! امروزاملا مدرسه نرفتی؟ تحقیق می کنم، تحقیق می کنم، نه آخه دارم تو اینترنت درباره تحقیق می کنم، در باره چی؟ تحقیق در باره افزایش طول عمر. در باره اکسیر جوانی. افزایش طول عمر. در باره اکسیر جوانی. افزایش طول عمر. در باره اکسیر جوانی. افزایش طول عمر.

پس بیخود داری دنبال اکسیر طول عمر می گردی. چرا؟

این جور که تو پیش می ری همین سلامتی رو هم از دست می دی؟

چون ساعت ها پشت کامپیوتر می نشینی و دنبال اکسیر سلامتی می گردی. آگه اینجوری پیش بری هم چشمت آسیب می بینه هم به خاطر کم تحرکی چاق می شی و در اثر چاقی به انواع بیماری دچار می شی. بهترین اکسیر جوانی ورزش کردنه.

ویژه کودکان

به تصاویری که به رنگ قرمز مشخص شده اند نگاه کنید سپس آنها را که در تصویر اصلی پنهان شده اند پیدا کنید.

دقت کن

این کوزه شکسته شده است. از میان این ۴ قطعه تنها با یک قطعه می توان کوزه را ترمیم کرد. آن را پیدا کنید.

شهر درنگ

۱. هی! ببینم داری چکار می کنی؟ داشتم یک فیل رو درست می خوردم
۲. ای وای!!! مگه گربه می تونه یک فیل رو درست بخوره!!!
۳. من که باورم نمیشه باور کن
۴. بعدش قصد داشتم یک حیوان دیگه رو هم بخورم
۵. یک سگ
۶. واقعا تو می خواستی بعد از خوردن اون فیل یک سگ رو هم بخوری؟
۷. این چطور ممکنه؟ خوب دیگه ما اینیم
۸. ببینم، نکنه خواب می دیدی که یک فیل رو می خوردی؟ بله دیگه پس در بیداری؟
۹. آخیش خیالم راحت شد حالا هم برو مزاحم نشو بذار بقیه خوابیم رو ببینم